



نیمای داستان نویس

حسن میرعابدینی

ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافی است که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش مصراع‌ها یا وسائل دیگر، دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و آن مدل وصفی-روایی را که در دنیای باشعور آدم‌هاست، به شعر بدهیم. (نیمای ۱، ص ۵۶)

انقلاب ادبی نیمایوشیج (۱۲۷۶-۱۳۳۸ش)، بنیانگذار شعر نو، به تصرف در وزن بندی و قافیه و طبیعی کردن نوع بیان محدود نمی‌شود. هر چند او در راه معاصر کردن شعر ذهن‌گرا و کلی‌گرای کهن، به مشاهده عینی جزئیات روی آورد و فضا سازی و موقعیت آفرینی را جانشین کلی‌گرایی ساخت، فقط الگوی تازه‌ای برای شعر فارسی ارائه نداد، بلکه «طریقه تازه‌ای در نگاه به جهان» را پیشنهاد کرد (← جورکش، ص ۹). او، در نامه مؤرخ زمستان ۱۳۱۵ به صادق هدایت، می‌نویسد:

کاری را که تو در نثر انجام دادی من در نظم کلمات خشن و سقط انجام داده‌ام که، به نتیجه زحمت، آنها را رام کرده‌ام. (نیمای ۴، ص ۵۹۸)

نیمای، در این راه، از داستان بهره بسیار برد؛ و با کاربرد الگویی وصفی-روایی در آثار خود، رویکرد شاعران ایرانی به شعر را تغییر داد. وی، در یادداشت‌های خود، از هر فرصتی

استفاده کرد تا شاعران را متوجه اهمیت داستان‌سرایی کند (جورکش، ص ۱۱۵). وی، در حرف‌های همسایه، می‌گوید:

یک روز درخواهید یافت که نوشتن داستان شما را درمان می‌کند و آرامش می‌بخشد.

(← همان‌جا)

در واقع، «تأکید نیما بر نقل داستان و تئاتر دقیقاً برای بیرون رفتن از همان 'راه کور' و بحرانی است که نیما آن را در شعر سنتی شناسایی کرد. از طریق حذف متکلم وحده و اضافه کردن شخصیت‌های شعری، راوی، و وصف روایی در پی درمان آن بود» (همان، ص ۱۹۲). نیما، در آراء ادبی خود، بر لزوم روایی بودن شعر تأکید می‌کند. وی بسیاری از معانی را، با استفاده از امکانات روایت و عناصر داستان، ضمن منظومه‌هایی داستانی از قبیل «مانلی» و «کار شب پا» و «خانه سربویلی» بیان کرده است.^۱ می‌توان این منظومه‌ها را روایتی شاعرانه از داستانی دانست که وصف جزء ثابت آن است. چند نقد فنی و جزءنگارانه که نیما بر داستان‌های صنعتی‌زاده کرمانی و صادق هدایت نوشته (← نیما ۴) نمودار آشنائی او با اصول داستان‌نویسی در شرایطی است که، در ایران، داستان زیاد نوشته می‌شد اما کمتر کسی اصول و قواعد آن را می‌دانست و رعایت می‌کرد. بدین قرار، می‌توان نیما را از نخستین منتقدانی دانست که، در نقد داستان، به اصول داستان‌نویسی توجه داشتند.

نیما داستان هم نوشته است؛ اما نامش در عرصه شعر چنان بلندمرتبه گشته که هنر داستان‌نویسی او در سایه قرار گرفته است. وی، در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۱۲ درباره مجموعه افسانه^۲، از شیوه داستان کوتاه‌نویسی خود نیز سخن می‌گوید:

(۱) با سپاس از یادآوری دوست گرامی، سعید رضوانی، نکته‌ای را که از آلمانی به فارسی ترجمه کرده است، می‌آورم: «در میان پیشنهادهایی که نیما یوشیج برای ایجاد تحول در شعر فارسی مطرح کرد، ظاهراً روایی‌سرایی تنها موردی بود که از سوی ناقدان مورد استقبال واقع نشد. منتقدان و صاحب‌نظران در شعر مدرن فارسی عموماً خصلت روایی را نقضی بزرگ برای شعر می‌دانستند و می‌دانند (پیش از همه رضا براهنی). فی‌المثل بسیاری از آنان ارزش بخشی از مشهورترین شعرهای مهدی اخوان ثالث را تحت این عنوان که روایی هستند نفی کرده یا مورد تردید قرار داده‌اند. جالب است که ایشان آثار شعری روایی را در مواردی حتی با استناد به آثار و آراء نیما یوشیج تخطئه کرده‌اند!» (Rezvani, pp. 101-103)

(۲) افسانه، نخستین نشریه ویژه چاپ داستان کوتاه در ایران، به همت محمد رضانی، صاحب انتشارات کلاله خاور، در قطع جیبی منتشر می‌شد. دوره اول آن از آبان ۱۳۰۶ تا اسفند ۱۳۰۷ در ده دفتر و دوره دوم

نوول... باید دارای یک موضوع اجتماعی باشد یعنی عادات و آداب و جزئیات روحی یک صنف یا طبقه را تجزیه و تحلیل کند و پیش چشم بگذارد... من به نوول‌هایی که می‌نویسم تا اندازه‌ای جنبه فلسفی می‌دهم. (همان، ص ۵۴۱)

نیما، در نامه‌هایی که به برادرش (لادبن^۳) نوشته، خود را داستان‌نویسی پرکار نشان داده است. آیا شاعرِ انزواگزیده، که نوول‌نویسی را راهی برای شناختن «احتیاجات زمان» و همسویی با ادبیات جدید «دوره تحوُّلی» می‌داند (← همان، ص ۴۷۳)، می‌خواهد چهره مقبولی از خود در نظر برادر انقلابی خودش ترسیم کند؟ از جمله، در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۰۱، می‌نویسد:

نوشته بودی برای تو اسم کتاب‌هایم را بنویسم. اینهاست کتاب‌های تمام شده من... رمان اجتماعی براد و حسنک، وزیر غزنه... و سرگذشت مالیخولیائی خودم، قبرستان شاه بهار. (همان، ص ۶۶)

او، در آذر ماه ۱۳۰۵، می‌نویسد:

نوشته من عبارت است از یک کوله شعرها و رمان‌های من. (همان، ص ۲۰۹)

اما، در نامه مورخ ۱۳۰۲ به لادبن، سخنش از لون دیگری است:

نه کتاب‌هایم را تمام کرده‌ام نه توانسته‌ام جواب کاغذ ترا بنویسم. کتاب حسنک من نیمه‌کاره پاک‌نویس شده. کتاب دیگرم از هم در رفته، آن یکی دیگر ناقص مانده است. (همان، ص ۷۱)

اما این آثار، اگر هم نگارش آنها به واقع به پایان رسیده باشد، در دسترس نیستند. سیروس طاهباز - که، در مقدمه کندهای شکسته (۱۳۵۱)، از این اثر با عنوان «نخستین

→ در هشتاد شماره تا اسفند ۱۳۰۹ انتشار یافت. دوره سوم، به سال‌های ۱۳۱۰-۱۳۱۱، در چهل و پنج شماره، با همکاری مستمّر صادق هدایت درآمد. از دوره چهارم افسانه بیش از هشت شماره (در سال ۱۳۲۳) منتشر نشد.

۳) لادبن اسفندیاری از جمله اعضای حزب عدالت بود که انشعاب کردند و حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند. لادبن با جنبش جنگل نیز همکاری داشت. در سال ۱۳۰۰ ش روزنامه چپ‌گرای ایران سرخ را به چاپ رساند؛ سپس به شوروی رفت. چون مخالف مشی دولت شوروی در مورد رضاخان - به عنوان نماینده بورژوازی ملی و مترقی - بود، در سال ۱۳۰۳ به داغستان تبعید شد. ظاهراً نیما نوشته‌ها، و از جمله داستان‌ها و نمایش‌نامه‌هایی از خود را برای لادبن می‌فرستاد.

لادبن در حدود سال ۱۳۱۰ برای سازمان‌دهی حزب کمونیست ایران، مخفیانه به ایران آمد و جزوه علل عمومی بحران اقتصادی دنیا (۱۳۱۰) را چاپ کرد. در همان سال، با متلاشی شدن حزب کمونیست ایران، همراه عبدالحسین حسابی به شوروی فرار کرد؛ و احتمالاً در سال ۱۳۱۳، قربانی تصفیه‌های استالینی شد. (← یا حسینی)

مجموعه از قصه‌های نیما» یاد می‌کند، دفتر دیگری از قصه‌های وی به چاپ نمی‌رساند. سعید نفیسی در خاطرات خود یادآور می‌شود:

در آن زمان [سال‌های آغازین ۱۳۰۰ شمسی] نیما می‌خواست داستانی دربارهٔ حسنگ، وزیر معروف محمود غزنوی، بنویسد و مطالبی در این زمینه جمع کرده بود و می‌خواست نام آن را حسنگ، وزیر غزنه بگذارد. اول شب تابهستانی بود که نیما چند تن از ما را به خانه خود دعوت کرده بود... قدری از آن کتاب را خواند و گویا هرگز به پایان نرسید. (نفیسی، ص ۴۵۰)

اما نیما در یادداشت ۷ آذر ۱۳۰۷، از «سفرنامهٔ بارفروش»، می‌نویسد:

در ایران تاریخ‌نویس، عمر گذرانیدن است. نقادی فکری به مراتب بیشتر از مطالعات محلی و ملاحظهٔ آثار است. من سابقاً رمان حسنگ را نوشتم. زمان غزنوی‌ها را زنده کردم. در حقیقت قسمتی از خودم را برای زنده شدن آن تاریخ فدا کردم. (نیما ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴)

در آن روزگار، اثرآفرینان ایرانی - مثل جمال‌زاده در «دیباجه» یکی بود و یکی نبود - غالباً واژگان رمان و نوول و حکایت را دقیق به کار نمی‌بردند و تفاوت‌های روائی آنها را در نظر نمی‌گرفتند. آیا نیما - که چند نقد داستان‌هوشیارانه نوشته - در کاربرد واژگان رمان و نوول دقت مورد نظر را داشته و به واقع رمان نوشته است؟ چنین به نظر می‌رسد که نوشتن چند رمان در برنامهٔ کاری شاعر بوده است؛ اما وی نتوانسته آنها را به پایان برساند. همان‌طور که، در نامه‌های پس از سال ۱۳۰۷ خود، جای جای، از طرحی برای نگارش تاریخ ادبیات ولایتی نیز سخن به میان می‌آورد - طرحی که به جایی نمی‌رسد. از نامهٔ مورخ اسفند ۱۳۰۷ او برمی‌آید که این نوع نوشته‌ها را «تفنی ادبی» می‌دانسته است تا «گربان خود را از دست فکرهای موزی بیرون بکشد». (نیما ۴، ص ۲۹۵)

او، در سال ۱۳۰۴، به لادین خبر می‌دهد:

کتاب براد را از پریشانی و خستگی حواس و غیظ و غضب... پاره کردم... شعر و شاعری کفایت می‌کند. (همان، ص ۱۳۵)

در دی ماه ۱۳۱۲، به خواهرش، ناکتا، می‌نویسد:

سال گذشته من یک رمان کوچک غمگین و مالیخولیایی را که تقریباً یازده سال قبل نوشته بودم سوزاندم... فقط برای اینکه با افکار کنونی خود نمی‌خواستم [اثری] به عنوان قبرستان شاه‌بهار داشته باشم و، در آن، برای مردگان ساختگی نهصد سال و چیزی قبل تعزیه بخوانم تا دیگران هم عزاداری کنند. (همان، ص ۵۵۹)

در کامل‌ترین مجموعه داستان نیما، کندهای شکسته (۱۳۵۱)، چهار داستان «مرقد آقا»، «دیدار»، «در طول راه» و «غول و زنش و ارابه‌اش» درج شده است. سیروس طاهباز، گردآورنده این مجموعه، بر آن است که داستان «مرقد آقا» نخستین بار به سال ۱۳۰۹، در جُنگِ افسانه، چاپ شده است.^۴ نیما نیز، در نامه‌های همان سال، از نگارش این داستان سخن به میان می‌آورد. اگر چنین می‌بود، می‌شد او را از پیشروان داستان کوتاه ایران شمرد، بی‌آنکه بتوان قصه‌نویسی نیما را، از نظر کمی و کیفی، قابل قیاس با نوآوری او در زمینه شعر دانست. اما پس از بررسی دوره‌های افسانه، مشخص شد که این داستان در شماره چهارم دوره چهارم افسانه (سال ۱۳۲۳) چاپ شده است. طاهباز آن را در شماره دوم مجله آرش (۱۳۴۰) تجدید چاپ کرد؛ بار سوم در مجله خوشه (دی ۱۳۴۶) و سپس در کتاب مرقد آقا (۱۳۴۹) به کوشش ابوالقاسم صدارت جای گرفت و، سرانجام، در کندهای شکسته، «عنوانی از خود نیما برای چند قصه خود»، جا خوش کرد (نیما ۳، ص ۶). اما طاهباز، به هنگام تجدید چاپ دوره مجله آرش در سال ۱۳۷۰، ناگزیر شد به جای این قصه، که گرد خرافه می‌گردد و با طنزی بنیان‌کن پایان می‌یابد، بخش‌هایی از «دفتر یادداشت‌های روزانه» نیما را بیاورد.

نیما، در نامه‌ای به تاریخ مهر ۱۳۰۹ به ناتل، از او می‌پرسد: «برای من بنویس ببینم 'مرقد آقا' چاپ شده است یا نه؟» (نیما ۴، ص ۴۱۲). نیما داستان خود را، احتمالاً برای چاپ در مجموعه افسانه، به خانلری سپرده بود. وی ضمن نقل خاطرات خود از نیما، نوشته است: از آستارا یک داستان به نثر و به عنوان 'مرقد آقا' فرستاد که من آن را به صورت یک رمان کوتاه چاپ کنم. در آن وقت محمد رمضانی افسانه‌های هفتگی چاپ می‌کرد که من هم بعضی از داستان‌های کوتاه از ادبیات فرانسه ترجمه می‌کردم و او آنها را در سلسله افسانه‌ها چاپ می‌کرد. (خانلری، ص ۲۴)

اما خانلری از اقدام خود برای چاپ این داستان حرفی نمی‌زند. نیما در بهمن ماه ۱۳۰۹، به لادین می‌نویسد:

باری، اگر ناتل خانلری 'مرقد آقا' را چاپ نکرده است، چه بهتر چاپ نکند. من ... هشت نوول خوب نوشته‌ام خیلی از 'مرقد آقا' بهتر. اگر خانلری راهی برای چاپ شدن آنها دارد بنویسد.

(۴) طاهباز، در نوشته‌ای دیگر، تاریخ اولین چاپ این داستان را سال ۱۳۲۳ می‌داند (طاهباز، ص ۱۸۱).

هیچ‌کدام مفضل نیستند. من فوراً پاک‌نویس کرده می‌فرستم. (نیما ۴، ص ۴۲۳)

مسعود فرزاد به یاد می‌آورد که نیما برایش داستان «صدای پول» را خوانده که «کم از آثار گی دو موپاسان^۵ نیست. این را نوشته بود، حتماً موجود است» (شمیسا، ص ۴۷۴). نیما در سال ۱۳۱۰، ضمن نامه‌ای به ناتل، از «چند نوول مختصر» خود یاد می‌کند که «یکی از آنها تخر مشهدی احد» کدخدای دیژ ویزین است که در یوش برای شما و دکتر خواندم و خیلی خندیدید. یکی دیگر رئیس معارف بیقون و سیمقون^۶ که مربوط به رئیس معارف گذشته است». نیما از خانلری، برای چاپ آنها، کمک می‌طلبد و حتی حاضر به مشارکت مالی با یک ناشر برای چاپ آنها می‌شود (نیما ۴، ص ۴۴۷-۴۴۸)؛ اما ظاهراً موفق به چاپ مجموعه داستان‌هایش نمی‌شود. او در نامه‌های مربوط به سال‌های پس از ۱۳۲۰، دوره‌ای که به تدریج به عنوان شاعر شناخته می‌شود - درباره داستان‌هایش اظهار نظری نمی‌کند. در یادداشتی برای چاپ داستان «بیدار» در مجله آفتاب تابان (مهر ۱۳۲۱) می‌نویسد:

من نمی‌توانم به پاک‌نویس داستان‌های کوچکی که نوشته‌ام برسم. داستان‌های کوچک زیاد نوشته‌ام و خیلی زیاد. از زمان‌های قدیم و بسیاری را شخص خودم سوزانده‌ام و به کارهای دیگر، که در نظر من برای مردم لازم‌تر است، مشغولم. (نیما ۳، ص ۵)

نیما «سختی معاش، وقت کم و کتاب زیاد» را عوامل ناتمام ماندن کارهایش می‌داند. می‌توان به یأس او نیز اشاره کرد:

به هر اندازه که می‌خواهی خود را نویسنده زبردستی تصور کن. با وجود ملت خرفت، چه فایده؟ (نیما ۴، ص ۲۰۰). ابداً برای نوشتن و انتشار کتاب‌های خود نه تشویق می‌شوم نه ذوق خود را خفه می‌کنم. (همان، ص ۲۵۸)

او، در آذر ۱۳۰۷، می‌نویسد:

هفت سال است من می‌خواهم کتاب‌هایی را که نوشته‌ام به مطبعه بدهم و هنوز نتوانسته‌ام. (همان، ص ۲۵۷)

چنین است که در نامه مرداد ۱۳۰۸ به لادبن متذکر می‌شود:

بدبینی من به قدری است که شخصاً از خودم می‌ترسم... [در انتشار آثارم] تنبلم و وسواس دارم. (همان، ص ۳۳۷)

(۵) MAUPASSANT (Guy de) (۱۸۵۰-۱۸۹۳)، نویسنده مشهور فرانسوی.

زندگی بر نیما سخت می‌گذرد و او را به دلزدگی عمیقی از دوره خود می‌رساند. وی گرفتار ترسی عمیق می‌شود که هم ریشه در واقعیت‌های زمانه دارد و هم حاصل اوهام اوست.

نیما، که انقلاب ادبی خود را در دو زمینه شعر و نثر آغاز کرده بود، در نامه مورخ اردیبهشت ۱۳۰۵ به علی دشتی، مدیر روزنامه شفق سرخ، می‌نویسد:

به طور نمونه و، برای بستن زبان کسانی که در غیاب، به واسطه ضعف فکر و احساس باطنی، عمرشان به استهزای دیگران می‌گذرد، چند قسمت خیلی مختصر ولی رنگارنگ از چند کتاب خودم به روزنامه خواهم داد. اگر تغییر رأی پیدا نشود و تبلی بگذارد. (همان، ص ۱۵۶-۱۵۷)

نیما، پیش‌تر از آن، در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۰۳، به میرزاده عشقی، از ضدیت اعضای سبعه^۶ با شعر خود گله کرده و نوشته بود:

یک شعر از افسانه را می‌خوانند، بالبدیهه به همان وزن یک شعر بدون معنا از خودشان می‌سازند به آن می‌افزایند، دوباره سه‌باره از سر گرفته می‌خوانند و می‌خندند. مخصوصاً رشید یاسمی. [همان، ص ۹۶]

نیما بخشی از رمان آیدین را برای چاپ در اختیار علی دشتی می‌گذارد و او این نوشته را همراه نامه نیما در شماره ۵۰۹ روزنامه شفق سرخ (۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۵) درج می‌کند. نیما، در توضیح این قصه، نوشته است:

[نجابت] موضوعی است که یکی از کتاب‌های معروف خود را وقف آن کرده‌ام. آن کتاب آیدین اسم دارد... وقایع در قفقاز اتفاق افتاده و این سرگذشت هوسرانی یک نوکر با خانمش سارا، زن یک معروف گرجی است. (همان، ص ۲۸۸)

وی، در نامه آبان ماه ۱۳۰۸ به خانلری، از گم کردن رمان آیدین ضمن سفر از تهران به بارفروش [بابل کنونی] و رشت سخن به میان می‌آورد و می‌افزاید:

فقط یک سواد ناقص و غیر مهذب از این کتاب دارم که چندان مرا قانع و خوشحال نمی‌کند. سال گذشته من در بارفروش مخصوصاً روی این رمان خیلی زحمت کشیده‌ام؛ دفعه سوم بود که آن را عوض می‌کردم. (همان، ص ۳۴۴)

۶) سبعه هفت تن از ادبای سنت‌گرا - سعید نفیسی، عباس اقبال آشتیانی، غلامرضا رشید یاسمی، محمد قزوینی، نصرالله فلسفی، علی اصغر حکمت، و حسن تقی‌زاده - بودند که مجلات ادبی سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۲۰ را در انحصار خود داشتند. نوگرایان - صادق هدایت، مسعود فرزاد، مجتبی مینوی، و بزرگ علوی - آنها را همیشه حاکمه ادبی می‌خواندند و، در مقابل آنها، خود را ربه می‌نامیدند.

اما، در نامه آذر ماه همان سال به رسام ارزنگی، اطلاع می‌دهد:
خوشبختانه الان دانستم طبیعت مساعدت کرده کتابی را که گم کرده بودم در تهران مانده است.
باید آن را از تهران بخواهم. (همان، ص ۳۵۹)

از نیما حکایت (فابل)‌هایی تمثیلی - آهو و پرنده‌ها (۱۳۴۹)، توکایی در قفس (۱۳۵۰)،
غول و نقاش (۱۳۷۹) - باقی مانده و جزو انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و
نوجوانان چاپ شده است. اما ظاهراً برخی از داستان‌های او یا گم شده‌اند یا خود او آنها
را از بین برده است. معلوم نیست رمان آیدین، اگر به واقع نیما آن را به پایان برده باشد،
به چه سرنوشتی دچار شده است؟ یگانه پاره در دسترس آن همان است که در شفق سرخ
چاپ شده بود. این پاره که در لابه‌لای اوراق این روزنامه از یادها رفته و گردآورندگان آثار
نیما آن را در مجموعه‌های خود نقل نکرده‌اند، اکنون، با یادداشت نیما خطاب به روزنامه
در رأس آن، از نظر خوانندگان می‌گذرد.

منابع

- جورکش، شاپور، بو طیفای شعر نو، ققنوس، تهران ۱۳۸۳.
- خانلری، پرویز، «من و نیما»، گوهران، ش ۱۳ و ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۵، ص ۱۹-۲۵.
- شمیسا، سیروس، «به یاد مسعود فرزاد: مظلوم و پیر»، بخارا، ش ۸۷-۸۸، خرداد- شهریور ۱۳۹۱،
ص ۴۸۳-۴۹۱.
- طاهباز، سیروس و محمدرضا لاهوتی، یادمان نیمایوشیج، مؤسسه فرهنگی گسترش هنر، تهران ۱۳۶۸.
- نقیسی، سعید، خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی، به کوشش علیرضا اعتصام، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۱.
- نیمایوشیج، حرف‌های همسایه، انتشارات دنیا، تهران ۱۳۵۱.
- (۲)، دو سفرنامه از نیمایوشیج، به کوشش علی میرانصاری، سازمان اسناد ملی ایران، تهران ۱۳۷۹.
- (۳)، کندوهای شکسته، به کوشش سیروس طاهباز، انتشارات نیل، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۷.
- (۴)، نامه‌ها (از مجموعه آثار نیمایوشیج)، گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز، تهران
۱۳۶۸.

یا حسین، سید قاسم، «لادین اسفندیاری»، نگاه نو، ش ۲۹، مرداد ۱۳۷۵، ص ۱۰۳-۱۱۶.

نیما یوشیج

نقل از کتاب
آیدین

نگارنده شفق!

پاورقی روزنامه ترا برای شهرت نمی‌خواهم. من اشیاء را از مبدأ و اصلشان پیدا می‌کنم. موضوع شهرت موضوع بی‌اهمیتی است که کاملاً به واسطه توهمات اغواهای خیالی ما اهمیت یافته است. هر وقت در آن فکر می‌کنم فی‌الحال این تصور در من قوی می‌شود که مشهور و انگشت‌نما شده‌ام. خیلی خوب، پس از انگشت‌نما شدن شخص چه باید بکند؟

به خانه‌اش برگردد خوب بخورد و بیاشامد گل‌زیبائی در کنار داشته باشد. همین کار را وقتی که مانعی در بین نیست قبل از شهرت می‌توان انجام داد.

چرا به خودمان زحمت بدهیم.

در این صورت، به طور کلی پاورقی این روزنامه برای انتشار خبرهایی خواسته می‌شود که یک شاعر ناشناس غیربومی در انزوای طولانی خودش در آن‌ها زحمت کشیده و ملت به آن محتاج است.

به طور نمونه و برای بستن زبان کسانی که در غیاب، به واسطه ضعف فکر و احساس باطنی، عمرشان به استهزای دیگران می‌گذرد، چند قسمت خیلی مختصر ولی رنگارنگ از چندین کتاب خودم به روزنامه خواهم داد. اگر تغییر رأی پیدا نشود و تنبلی بگذارد.

ولی تو هرگز در انتشار دادن آثار یک نفر مثل من که به اخلاق و حشیشانه‌ام آشنا هستی حق هیچ‌گونه منت گذاشتن را نداری و من هرگز مثل کسانی که خودشان و وظیفه‌شان را گم کرده‌اند تشکر نخواهم کرد. زیرا تو در این عمل به یک وظیفه اجتماعی و عمومی خودت رفتار کرده‌ای و توانسته‌ای از قبول این اوراق به طوری که درخواست کرده‌ای از مردمان ریاکار و طزار جدا شده باشی و در آتیه بگویند فلان نگارنده دوست و حامی حق بود.

نیما

حالت گرجستان در ماه مه خیلی شفاف‌انگیز و باشکوه جلوه می‌کند. درخت‌های سرو و کاج یک زیبایی و برازندگی فکراوری به جنگل‌های حوالی می‌دهد. عشقه، به نوبت خود، مثل پیراهنی تنگ و بلند، ساقه‌های سماقی‌رنگ آنها را می‌پوشاند. طلوع آفتاب به این رنگ‌های سبز که با سیاهی آمیخته شده است یک نوع عشوه‌های بشاش و خندانی را می‌دهد.

پرنده‌های کوچک انواع و اقسام روی صخره‌های سفید مشغول خواندن سرودهای صبحشان می‌شوند. جست و خیز آنها روی سنگ‌ها از حقارت جثه شباهت به خیالات منقطع شده از هم را دارد.

خروس هم، به نوبت خود، روی پشت بام خانه خاموش روستائی گرجی، بال‌هایش را به هم زده و می‌خواند.

به تعاقب صدای او، سر و گردن روباهی از پشت درخت‌های جنگل پیدا می‌شود. آخرین نگاه‌های حسرت‌انگیز او قریه و شکار شبانه‌اش را وداع می‌کند.

خوشا به حال تو که به خوشبختی در زیر این سقف زندگی می‌کنی. ای روستایی، بسیاری از مردمان بزرگ دنیا هستند که محروم زندگی می‌کنند و همین محرومیت حقانیت آنها را، که ممکن است روزی حامی و دستگیرشان بشود پیش از آنکه در میان مردم ظاهر بشوند، معدوم می‌کند.

بیک پیر، با زنش، هر ساله در این‌جا به بیلاق می‌آید و در ضمن به علاقه مختصری که دارد سرکشی می‌کند. قریه‌ای که در آن سکنی می‌گیرد در سرایشی جنگلی کم درخت و پرآبی واقع است. خانه‌های آن طبقه طبقه روی هم ساخته شده‌اند ولی وضع ساختمان آنها هنوز طراحي ازمنه قدیم را حفظ کرده و، به خوبی، گرجستان روستائیان قدیم، گرجستان مقدس و نجیب را نشان می‌دهد.

سرخي آفتاب غروب هنوز بالای قلّه روی درخت‌های کاج و سرو وحشی پیدا است. اشکال مشتبّه بعضی حیوانات درنده یا چرنده در گذار آسمان و سرکوه‌ها رفت و آمد می‌کنند. اما خیلی زود از پشت درخت‌ها ناپدید می‌شوند.

زن‌های دهاتی، در کوچه‌های تنگ، بزها و بره‌هاشان را نهیب می‌دهند. بچه‌های کوچک بازی‌کنان آن زبان‌بسته‌ها را با ترکه می‌زنند. یک غوغای شغف‌انگیز ولی یکنواخت و آرامی برپاست. مردها، کنار معابر، نشسته و ایستاده، با هم حرف می‌زنند و به این اندازه اکتفا نکرده از دور یکدیگر را، که بعضی روی بام ایستاده‌اند، صدا می‌زنند. آن وقت هزاران کلمات بشاشی که از دور کمی شباهت به لهجه اعراب بادیه را دارد بین آنها رد و بدل می‌شود.

پیرزن گرجی چرخ دستی پشم‌ریسی‌اش را به دست گرفته، در حالتی که کمرش را با چادر کیود بسته است، از پله‌ها بالا می‌رود.

چند حلقه دود غلیظ که قسمتی از فضا را لگه‌دار می‌کند در اطراف متصاعد می‌گردد. مادر بچه‌اش را می‌ترساند و تهدید می‌کند: شیطان‌زاده، اگر شیطنت کنی تو را به چنگ غول‌ها می‌دهم تا تو را ببرند در بیابان‌ها پاک بخورند و با دست رو به بالا اشاره می‌کند. بچه وحشتناک مادر را چسبیده و با نگاه‌های مضطربانه به مغاره سیاهی که در دامن کوه واقع شده است نگاه می‌کند.

آنجا چند گاو سیاه خودچر رو به خانه می‌آیند. بی‌بضاعت‌ترین چوپان‌ها، که کارش به هیزم‌شکنی برای مطبخ و به شیر گرم کردن می‌گذرد، مشغول بستن یک پشته هیزم سیاه جنگلی است تا آن را به دوش گرفته از کوه کاریک بالا برود.